



نشریه "بیداری"، شماره 51

۴

نامه دوم جوان اعدام شده فرزاد کمانگر به همسرش از زندان رجایی شهر کرج

نازنینم سلام! روز زن است، همان روزی که همیشه خدا
منتظرش هستیم.

در این روز به جای دستان مهربان تو، شاخه گل نرگسم را
آراسته خیال پریشان تر از گیسوانت می‌نمایم. دو سال است که دستانم
نه رنگ بنفشه به خود دیده است و نه عطر گل یاس. دو سال است
چشمانم بی قرار چند قطره اشک از سردوق و خوشحالی است تو بهتر
می‌دانی که همه روزهای سال برای رسیدن به این روز لحظه شماری
می‌کنم اما امروز مانده‌ام برای این روز چه هدیه‌ای مناسب توست آواز
«مرا بیوس» یا آواز «باغچه پاشا» یا شمع که روشنی بخش خاطراتمان
باشد اما نازنینم نه صدای آوازم را می‌شنوی و نه می‌توانم شمع برایت
روشن نمایم، اینجا ارواب «دیوارها» شمع هارا نیز به زنجیر می‌کشد
شاعر هم نیستم تا به مانند آن «پیر عاشق به کالبد باد، روح عشق بدمم تا
نواز شگر جامه تنت باشد»

یا غزلی برایت بسرایم که وزن آن آلام هزاران سالهات باشد و
قافیه‌اش مصمصیت نگاهت، تازه تو به زبان مادریمان هم نمی‌توانی
بخوانی، وگرنه چون «ناله هیمن» هر شب مهمان مهتابت می‌کردم به
ناچار به زبان «فروغ» برایت می‌نویسم تا نگویی که «کسی به فکر گل‌ها
نیست» یا «دل‌م گرفته است» می‌نویسم تا من هم ایمان آورده باشم به
آغاز «فصل پنجم»

اما راز بی‌قراری من و روز تو: گلکم من در سرزمینی به دنیا
آمده‌ام که زناش بسان همه زنان دنیا نه نیسی از همه، که «نیسی از
آسمان‌انده» اولین گریه زندگی‌ام را در این سرزمین و همصدا با فریاد
صدای زنانی سر دادم که همراه با رقص شعله‌ها درس اعتراض و
تسلیم نشدن را به آتش می‌آموختند.

فتحه اولین خنده کودکانه به هنگامی بر لبانم شکفته شد که
درختان کهن سال بلوط به راز ماندگاری و صلابت زنان سرزمینم غبطه
می‌خوردند و اولین قدم‌های زندگی‌ام را در همان مسیری گذاشتم که
پیشتر آلاله‌ها گام‌های استوار زناش را در سخت‌ترین و سرکش‌ترین
قله‌های زندگی و تاریخ با شب‌نم صبحگاهی جلا بخشیده بود. زفانی که
امروز هم سرود عشق و ایستادگی را در گوش دیوارها نجوا می‌کنند.

پس چگونه ممکن است روز تو «نوروز»م نباشد بسیاری چون
تو سالها در کنار پنجره چشم به راه عزیزانشان‌اند تا باز گردند نرفتی
نمی‌کندی... همراه یا اولین پرف زمستان یا هنگامی که برای بازگشت
پرستوها خانه را آب و جارو می‌نمایند، تو نیز برای چنین روزی با تن
پوشی به رنگ آسمان و گردنبندی از میخک منتظم باش، چون میخک
برای من یادآور بوی زن، بوی سرزمینم، بوی جاودانگی و در یک کلام
بوی توست. تا آن زمان به خالق شب‌نم و باران می‌سپارمت.